

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

مبحث تسلیم (۴)

❁ یکی از تجّار بازار ورشکسته شد و چک‌هایش برگشت. طلبکارها زیر فشارش گذاشتند و درمانده شد. یکی از دوستانش که از ماجرا مطلع شد به او گفت: من مشکل‌ت را حل می‌کنم. از فردا هریک از طلبکارها که سراغت آمد، هر چه گفت، بگو شما درست می‌فرمایید. فردا طلبکارها آمدند به او گفتند: تو به ما بدهکاری، گفت: شما درست می‌فرمایید. گفتند: این چک‌های تو است که برگشت خورده است، گفت: شما درست می‌فرمایید. گفتند: باید بدهی‌هایت را به ما پردازی، گفت: شما درست می‌فرمایید. هر چه به او گفتند، او همین جمله را تکرار کرد. آخر الامر طلبکارها به هم گفتند: این بنده‌ی خدا از شدت فشار دیوانه شده است و چیزی هم ندارد که بابت طلب‌هایمان از او بگیریم پس بهتر است از طلب‌هایمان صرف نظر کنیم؛ بلکه لااقل حالش خوب شود و بتواند زن و بچه‌اش را سرپرستی کند. همه با هم توافق کردند و به او گفتند: بین این

بدهی‌های تو به ماست. گفت: شما درست می‌فرمایید. گفتند: ببین روی همه‌ی آنها قلم کشیدیم و دیگر به ما بدهکار نیستی. گفت: شما درست می‌فرمایید. گفتند: این هم چک‌های تو است که همه را پاره کردیم. گفت: شما درست می‌فرمایید. به این ترتیب تاجر ورشکسته از دست بدهی‌ها و طلبکارها خلاص شد. عصر آن روز همان رفیقش که این کار را به او یاد داده بود به سراغش آمد و از او پرسید: چه کردی؟ او هم ماجرا را تعریف کرد. همان رفیق مبلغ کمی از این تاجر طلب داشت به او گفت: از دست طلبکارها که نجات پیدا کردی؛ اما حتماً می‌دانی که فلان مبلغ را به من بدهکاری. گفت: شما درست می‌فرمایید. گفت: باید بدهی‌ات را به من بپردازی. گفت: شما درست می‌فرمایید. گفت: شما درست می‌فرمایید که برای من پول نمی‌شود. گفت: شما درست می‌فرمایید. گفت: شما درست می‌فرمایید که خودم به تو یاد دادم. گفت: شما درست می‌فرمایید. در دستگاه خدا هم خوب است انسان اینگونه باشد و هر چه خدا و خوبان خدا به او می‌گویند و با او می‌کنند، بگوید: شما درست می‌فرمایید و تصدیق کند و پذیرا باشد. البته خود این را هم خدا و خوبان به او یاد داده‌اند.

خودشان یاد داده‌اند که ما به آنها بگوییم: شما درست می‌فرمایید و چقدر انسان را خلاص می‌کند. خوب است انسان همین یک کلمه را یاد بگیرد که هر چه خدا، پیغمبر خدا و ائمه‌ی خدا گفتند، بگوید: شما درست می‌فرمایید. فقیرم کردند، بگوییم: شما درست می‌فرمایید. ثروتمندم کردند، بگوییم: شما درست می‌فرمایید. هر کاری آنها کردند، من

تصدیق کنم. انسان اگر این کار را بکند، همه‌ی بدهکاری‌هایش صاف می‌شود، همه‌ی بدهی‌ها را خدا قلم می‌کشد. بعد هم خدا به انسان می‌گوید: ببین همه‌ی گناهانت را قلم کشیدم، عفو کردم. باز انسان می‌گوید: شما درست می‌فرمایید. خلاصی دنیا و آخرت در همین شما درست می‌فرمایید است؛ یعنی انسان، فعل خدا و کاری که خوبان خدا با ما می‌کنند را تصدیق کند. این خیلی بزرگ است. غالب شما یادتان نیست؛ چون آن موقع متولد نشده بودید، تازه انقلاب پیروز شده بود، سریالی در تلویزیون درست کرده بودند که طاغوتی‌ها را نشان می‌داد که بعد از پیروزی انقلاب در خانه‌هایی جمع می‌شوند و با همدیگر نقشه می‌کشند که مثلاً چگونه شاه را به ایران برگردانند و تیپ‌های مختلفی بود؛ مثلاً یک تاجر گردن کلفت، یک وزیر، یک نظامی درجه بالای دوران شاه، یکی هم به شکل تریاکی چرتی که در محفل آنها می‌نشست. همه‌ی اینها شاه دوست و سلطنت طلب بودند و اظهارنظر می‌کردند. شخص تریاکی چرت می‌زد تا نوبت به او می‌رسید و می‌گفتند: نظر شما چیست؟ می‌گفت: اتفاقاً من هم می‌خواستم همین را که ایشان گفتند بگویم. او همین یک کلمه را از اول تا آخر سریال بلد بود. او با یک تیپ قشنگی می‌گفت؛ خنده‌دار هم بود. من این‌گونه بلد نیستم؛ ولی انسان همین را یاد بگیرد که هرچه خدا برای او پیش آورد، بگوید: اتفاقاً من هم می‌خواستم بگویم، خدایا همین را به من بده. هر کاری خدا با ما کرد، انسان همین را بگوید، خیلی راحت می‌شود. بقیه در آن مجلس فکر می‌کردند، مطالعه می‌کردند، نقشه می‌کشیدند، چه کار کنیم شاه برگردد، چه کار کنیم انقلاب را به بن‌بست برسانیم، کلی زحمت داشت، او در مجلس چرت می‌زد، زحمت هم نمی‌کشید؛ فقط نوبتش که می‌شد، می‌گفت: اتفاقاً من هم می‌خواستم همین را بگویم.

انسان در دستگاه خدا این گونه باشد، زحمت‌ها از دوشش برداشته می‌شود. بی‌خودی تقللاً و تدبیر کند، به خدا اُرد و دستور دهد که خدایا مرا پولدار کن، فقیر کن، مریض کن، خوب کن، ... اصلاً این حرف‌ها نیست. راحت لم می‌دهد و هر چه خدا پیش آورد، می‌گوید: اتّفاقاً من هم همین را می‌خواستم. می‌خواستم بگویم همین کار را با من بکن. این گونه انسان خلاص می‌شود. به‌هرحال انسان فعل خدا و خوبان خدا را تصدیق کند، راحتی و نجات دنیا و آخرت دارد، همه‌ی بدهی‌های دنیوی و اخروی صاف می‌شود. هر دو صاف می‌شود.

❁ هیچ‌گاه با مقدرات الهی نجنگ. اگر هم می‌جنگی خائفانه بجنگ و نه با جسارت و بی‌پروایی. من هم گاهی از جامعه و عملکرد اشخاص خسته می‌شوم. فی الواقع در آن موارد حالت تسلیم رضامندانه به مقدراتی که جاری می‌شود در من نیست؛ اما این حالت‌م خائفانه است.

وقتی انسان نسبت‌به هر اتّفاقی که در این عالم می‌افتد پذیرش ندارد، راحت نمی‌تواند هضم کند. چون سر رشته‌ی اتّفاقات دست خود خداست، غیر خدا در این عالم فرمانروایی نیست «ازمة الامور طراً بیده»^۱ سررشته‌ی همه‌ی امور یکسره در دست خدای متعال است. غیرخدا کسی در این عالم کاره‌ای نیست «بِيَدِكَ لَا يَبْدُ غَيْرُكَ»^۲ دست خودش است، دست احدی غیر او نیست. اگر این گونه نگاه کنیم، هرچه در عالم پیش می‌آید، به اذن و

^۱ قرشی بنایی، قاموس قرآن، ج ۵، ص ۲۰۳.

^۲ سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۶۸۶ و مجلسی، بحار، ج ۹۱، ص ۹۷ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

مشیة الله واقع می شود. راحت تر بگوییم: خود خدا می کند. وقتی انسان نق می زند، راحت نمی تواند هضم کند، این یک نوع عدم تسلیم در برابر خداست. یک وقت انسان با مقدرات الهی می جنگد، می خواهد با زور خودش مقدرات را عوض کند. یک وقت مقدرات را پذیراست؛ سرش را پایین می اندازد و وظایف بندگی اش را انجام می دهد. آن موقع هم که به میدان جنگ می رود، می رود که وظیفه ی بندگی اش را انجام داده باشد. فرمان خدا را اجرا کرده باشد. خودش سر دعوا ندارد. ان شاء الله این خوب فهمیده شود؛ چون بدفهمی همین یک نکته مبدا خیلی انحرافات بین صوفیه بوده است. دست از کار، تلاش، مبارزه و همه چیز کشیده اند و گوشه ای افتاده اند. به مقدرات الهی تن بده، بعد آن گونه که خدا فرمان داده است، عمل کن. برو بجنگ، شمشیر بزن؛ اما آنجایی که شمشیر می زنی، نمی روی دق دلی خالی کنی، کینهات را اعمال کنی، برای کسی که تو را اذیت کرده، تلافی کنی. می روی که فرمان خدا را اجرا کنی. اگر خدا گفت: با او بجنگ، نمی جنگیم. نفس از درون، تو را به این کار تحریک نمی کند. نفست، آرام و ساکت نشسته است. هیچ انبعاثی از درونت نیست. کسی از درونت فشار نمی دهد، تو را هل نمی دهد که برو بجنگ. راحت راحت است. با کسی دعوا نداری، هیچ، سر جای نشسته ای. حالا می گویند: برو بجنگ. می گوید: چشم. بعد به تو می گویند: جنگ بس است، بنشین. باز هم می گوید: چشم. این تسلیم بودن است. اینکه فرمود: هیچ گاه با مقدرات الهی بجنگ، مقصود این است؛ نه اینکه مثلاً فقیر بودی، نرو کار کن. بگویی: خدا خواسته من فقیر باشم، من می نشینم، کار نمی کنم، فعالیت اقتصادی ندارم. نه، فقری که خدا پیش آورده را به شیرینی، گوارایی، لذت، خشنودی و رضا پذیرا شو بعد فعالیت کن، برنامه ریزی کن،

طراحی کن، در عرصه‌ی فعالیت‌های اقتصادی تلاش کن. محرک تو امر خدا باشد نه خواسته‌ها و انگیزه‌های نفسانی تو. ان‌شاءالله این خوب جا بیفتد تا خدایی نکرده این بحث‌ها منجر به بی‌عملی، ول کردن، فعالیت نکردن و بی‌تفاوتی و ... نشود. به هر حال ایشان فرمود: گاهی اوقات من هم خسته می‌شوم. بعضی از اتفاقاتی که می‌افتد، خوشایندم نیست، کلافه می‌شوم. کارهای بی‌رویه می‌کنند، به مردم ظلم می‌شود، به اسم دین و امر به معروف و نهی از منکر کارهایی می‌کنند که مردم از دین بیزار می‌شوند. در حالی که اینها هم به اذن الله واقع می‌شود. از منظر توحیدی که نگاه کنید، فقط خود خداست که هر کاری را می‌کند. فرمود: بعضی وقت‌ها من هم یک خورده برایم ثقیل است، مرا خسته می‌کند؛ اما همین حالت هم خائفانه است؛ یعنی با جسارت، پررویی و بی‌پروایی به جنگ با خدا نمی‌روم. پذیرای این شرایط نیستم؛ ولی از خدا شرمندهام که نمی‌توانم شرایط را هضم کنم. نه اینکه با جسارت و بی‌پروایی، به مقدرات خدا اعتراض کنم که خدایا چرا تو اذن دادی این اتفاق افتاد؟ چرا تو امکان دادی، فلان واقعه افتاد؟ اگر با خدا دعوا می‌کنم، یواشکی و خائفانه است.

🌸 تسلیم مال اول راه و تفویض مال آخر کار است.

اول راه انسان باید تسلیم باشد. آنچه خدا کرد، پذیرا شود و آنچه خدا گفت، عمل کند. اول راه این است. با این می‌شود راه افتاد؛ منتهی آخر کار موقع تفویض است. تفویض یعنی واگذار کردن. مثلاً من مغازه‌ای دارم، می‌خواهم درآمد سرشاری هم داشته باشم؛ ولی خودم شرم اقتصادی ندارم، درست تشخیص نمی‌دهم که چه جنسی بیاورم، در چه فصلی بیاورم، چگونه تبلیغ کنم، چگونه بفروشم، چگونه فروش رود، خوب است، چگونه

فروش نرود خوب است. رسیدم به اینکه خودم تشخیص نمی‌دهم و یک انسان خبره‌ی مسلّطی در فنّ تجارت و بازرگانی هست، من او را می‌بینم و در این امر او را باور دارم، چه کار می‌کنم؟ برای اینکه ته کار ضرر نکنم، به سود سرشار برسم، نظریّه‌ی خودم را کنار می‌گذارم، هیچ نظریّه‌ای ندارم، تسلیم حرف‌های او هستم. می‌گوید: خوب است این فصل فلان جنس را بیاوری، می‌گویم: چشم. می‌گوید: این جنس را که آوردی، این‌گونه عرضه کن، این چنین پشت ویتترین بگذار، این‌گونه برایش تبلیغ کن، می‌گویم: چشم. می‌گوید: همه‌ی جنس‌هایت را جلوی چشم مردم بگذار، می‌گویم: چشم. می‌گوید: کمی در ویتترین بگذار، بقیّه را در انبار بگذار، می‌گویم: چشم. اول راه، تسلیم است. تسلیم او هستم برای اینکه سود ببرم؛ اما آخر کار موقع تفویض است. یعنی سند مغازه را به اسم طرف امضا کردم. دیدم من اصلاً به درد کاسبی نمی‌خورم. از من بر نمی‌آید. نه فن، نه شم، نه تشخیص و نه زرنگی آن را دارم. من به درد کاسبی نمی‌خورم. کاسبی به او می‌آید، خیلی وارد است، قشنگ کار می‌کند، بهتر از خود من به فکر منافع من است. وقتی دیدم این‌گونه است، سند مغازه را به اسم طرف می‌کنم، می‌گویم: آقا شما خودت بیا مغازه را اداره کن. اصلاً من سهمی در این مغازه ندارم که نظریّه‌ای داشته باشم، بخواهم سودی ببرم. قرار شد تاجر، اداره هم کند. خیال من از کسب، کاسبی، پول و ضرر راحت شد. به این تفویض می‌گویند. مؤمن آخر کار تفویض می‌کند. خودش را مالک و صاحب کار نمی‌داند که بخواهد در کار نظریّه‌ای داشته باشد و انتظار داشته باشد که خدا مثلاً چه کار کند، چه کار نکند، یک کاری کند که اینطوری شود، یک کاری نکند که اینطوری

شود. نه! تفویض کرده است. «أَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»^۳ امر و کار خودش را به خدا تفویض می-
کند، خودش شریک قضیه نیست، هیچ سهمی در قضیه ندارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۳. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۴۴.